

همچنین جامعه مدنی منطقه‌ای در بهترین حالت يك قابلیت نهفته است.^۲ وانگهی خاورمیانه به تمام معنی منطقه تفکر واقع‌گرایي است. ساختارهای سیاسی دستجمعی عموماً شکل برتری طلبی منطقه‌ای یا (منطقه‌گرایی استیلایی) به خود گرفته‌اند. در حالی که همگرایی اقتصادی به سختی از مرحله حرف پیش تر رفته است. اگر چه دورنمای اتحاد عربی همه اعراب را تا حدی وسوسه می‌کند اما وجود تقابل آشکار بین این اندیشه و نتایج ضعیف بسیاری از تلاشهای نمادین در این خصوص همچنان از ویژگی‌های خاص جهان عرب است.^۳

از سال ۱۹۴۵ به این سو، نظام منطقه‌ای عرب چندین مرحله تحول را سپری کرده است که دامنه آن از دوران جنگ سرد تا دوران اجماع نظر و همکاری را در بر می‌گیرد. در فاصله دوره‌های همبستگی منطقه‌ای سال‌هایی از عدم انسجام به چشم می‌خورد. اخیراً تأثیر جنگ خلیج فارس تعادل را کاملاً به سمت عدم انسجام تغییر داده و گسیختگی در نظام منطقه‌ای عرب را موجب شده است.^۴ تهاجم عراق به کویت شکافهای عمیق در پیکره اتحاد عربی را تشدید کرد. تهاجم یادشده نه تنها این اسطوره را که اعراب به برادران شان حمله نمی‌کنند نقش بر آب ساخت بلکه رنجش عمیق کشورهای فقیر از سبک زندگی در کشورهای پادشاهی محافظه کار و ثروتمند نفتی و صوری بودن ترتیبات امنیتی در بُعد سیاسی و نظامی را آشکار ساخت.^۵

تهاجم عراق دسته‌بندی‌های تند را در درون جهان عرب موجب شد و یکپارچگی سیستم را متلاشی کرد. در این نظام جدید چنددستگی، هر يك از دولتها منافع داخلی خود را مقدم بر منافع منطقه‌ای یا خرده منطقه‌ای قرار می‌دهد که این امر در تضعیف کارکرد سازمانهای منطقه‌ای و خرده منطقه‌ای خصوصی و عمومی مانند (جامعه عرب، اتحادیه مغرب عربی، و حتی شورای همکاری خلیج فارس) نمود می‌یابد.

با همه اینها هنوز آشکارا انگیزه‌هایی برای منطقه‌گرایی باقی مانده است که دامنه آنها از

از لحاظ منطقه‌گرایی، خاورمیانه يك مورد استثنایی در میان وضعیتهای منطقه‌ای جهان به نظر می‌رسد. خاورمیانه همیشه با سیر تحول تاریخ ناهماهنگ بوده و از گرایش‌های تأثیرگذار بر دیگر بخش‌های جهان مصون مانده است. این مقاله به بررسی این موضوع می‌پردازد که آیا گرایش‌های اخیر به سمت آزادسازی اقتصادی می‌تواند انگیزه‌ای برای منطقه‌گرایی شود یا نه. این تحلیل با تأکید بر مأموریت دو گانه بورژوازی، یعنی محدود کردن خودمختاری دولت و فعالیت به عنوان طبقه اجتماعی پیشگام که منافع خاص آن با چشم انداز يك بازار به هم پیوسته بزرگتر در يك راستا قرار دارد انجام می‌شود. مقاله را با این نتیجه‌گیری به پایان می‌بریم که نمی‌توان انتظار داشت همگرایی اقتصادی منطقه‌ای اعراب شتاب گیرد.

اگر چه تجربه‌های منطقه‌گرایی فرضیه‌های معین و مشترکی دارند و همگی در متن يك چشم انداز مشترك جهانی شدن شکل یافته‌اند اما هر طرح همگرایی منطقه‌ای ویژگی‌های خاص خود را دارد. این گوناگونی باعث شده است تا ساختارهای منطقه‌گرایی متفاوتی به وجود آید که باید در مباحث مربوط به این موضوع از نظر دور نماند. مورد خاورمیانه یا جهان عرب از این جهت به روشنی در چشم می‌زند. عموماً دانش پژوهان روابط بین الملل این منطقه را يك سیستم منطقه‌ای یا خرده سیستم بین المللی انگاشته‌اند. از بُعد جغرافیایی نیز بی‌شک خاورمیانه یا جهان عرب يك منطقه را تشکیل می‌دهد.^۱ اما تاکنون در این منطقه ترتیبات سیاسی و اقتصادی در بُعد منطقه‌ای شکل نگرفته است. به نظر می‌رسد این مسئله «استثنایی بودن» همیشگی خاورمیانه را که با سیر تحول تاریخ هماهنگ نبوده و از روندهای مؤثر بر دیگر بخش‌های جهان ایمن بوده است تبیین کند. سوداهای بزرگ برای اتحاد منطقه‌ای با مناقشات همیشگی توأم شده است و ضعف عمده سنت دموکراتیک در آنجا به چشم می‌خورد.

خاورمیانه: منطقه‌ای بدون منطقه‌گرایی یا پایان استثناء‌گرایی

نویسنده Paul Aarts

از دانشگاه آمستردام - دانشکده علوم سیاسی

ترجمه عباس حاتمی زاده

منبع: Third World Quarterly, 1999

همگرایی خرده سیستم منطقه‌ای

انگیزه‌های اقتصادی محض تا انگیزه‌های سیاسی و فرهنگی را در بر می‌گیرد.^۶ دعوت برای همگرایی اقتصادی در طول چندسال گذشته همواره رو به افزایش بوده است هر چند که این امر عمدتاً ملهم از خارج منطقه بوده و تحت تأثیر خاورمیانه‌گرایی مورد حمایت آمریکا و مشارکت اروپا - مدیترانه قرار داشته است.^۷ این روند پیوند تنگاتنگی با «فرایند صلح» دارد. استدلال این است که نه تنها صلح برای تجارت و کسب و کار مطلوب است بلکه بویژه تجارت نیز برای صلح مفید است. در این مقاله پس از تشریح چشم‌اندازهای ضعیف موفقیت اینگونه تلاشها که برای همکاری صورت گرفته است به طرح این موضوع می‌پردازیم که تداوم روند آزادسازی اقتصادی می‌تواند انگیزه‌ای برای منطقه‌گرایی فراهم سازد.

در این چارچوب به مأموریت دوگانه بورژوازی در این خصوص اشاره خواهد شد. مأموریت نخست آن محدودسازی خودمختاری دولت است و مأموریت دوم آن اقدام به عنوان طبقه اجتماعی پیشگامی که منافع خاص آن با چشم‌انداز یک بازار به هم پیوسته بزرگتر در یک راستا قرار دارد. با فرض اینکه میزانی از آزادسازی سیاسی برای دستیابی موفقیت آمیز به همگرایی اقتصادی منطقه‌ای مطلوب است دستور کار دوپهلوی بخش خصوصی خود مانع عمده‌ای محسوب می‌شود. از یک سو، بخش صنعتی بورژوازی به عنوان عمده‌ترین نیروی طرفدار دموکراسی شناخته می‌شود اما فاقد هرگونه قدرت چانه‌زنی است و اصلاً اشتیاق چندانی به باز بودن مرزها ندارد. از سویی دیگر، این دقیقاً همان چیزی است که بخش تجاری - مرکانتیلیستی بورژوازی مشتاق انجامش است اما این بخش نیز به شدت زیر استیلا ساختارهای آمرانه قدرت قرار دارد. نتیجه‌ای که حاصل می‌شود این است که نمی‌توان انتظار داشت که همگرایی اقتصادی منطقه‌ای اعراب شتاب گیرد.^۸

اگر چه تعامل اقتصادی منطقه‌ای در یک سطح پان‌عربی نسبتاً ضعیف است دستکم یک تلاش برای ایجاد خرده سیستم منطقه‌ای صورت گرفته است که نشانی از موفقیت را در آن می‌توان دید.^۹ منظور شورای همکاری خلیج فارس است که در سال ۱۹۸۱ توسط عربستان سعودی، کویت، بحرین، قطر، امارات متحده عربی و عمان تأسیس گردید. این کشورها ظاهراً با هدف همکاری اقتصادی اما در حقیقت در راستای حفظ امنیت داخلی و خارجی خود (یعنی برای مقابله با جمهوری اسلامی تازه تأسیس ایران که در آن زمان از لحاظ نظامی به برتری‌هایی در مقابل عراق دست یافته بود) در این پیمان گردهم آمده بودند. با وجودی که گفتگوهای مهمی درباره همکاری اقتصادی انجام شد اما نگرانیهای امنیتی عمده‌ترین عامل شکل‌گیری سازمان بود. هر چند باید این گفته آل‌حمد در خصوص شورای همکاری خلیج فارس که آن را یک سازمان کاملاً امنیتی دانسته و چیزی سواى آن را تنها ظاهر سازی توصیف کرده است نوعی اغراق در این باره تلقی کرد.^{۱۰} اما مایه شگفتی است مگر شورای همکاری به صورت اتحادیه‌ای کارآمد به حیات خود ادامه دهد و مناسبات همکاری و همگرایی بین شش کشور عضو آن احتمالاً از طریق نوعی شاخ و برگ یافتن و تأثیر سرریز عمیق‌تر گردد.^{۱۱} در حقیقت موفقیت‌های قابل توجهی خصوصاً اما نه منحصرأ در حوزه اطلاعات و امنیت وجود دارد اما در غالب دیگر حوزه‌ها همکاری‌ها بسیار کمتر ثمر بخش بوده است.^{۱۲} اثربخشی شورای همکاری خلیج فارس به ترس از تهدیدات داخلی و خارجی وابسته است. در دوره‌های آرامش، تنش‌ها میان دولتها بالا می‌گیرد و در زمانهای بحرانی ناپدید می‌شود. روی هم رفته رقابتها و سوءظن‌های دائمی بین دولتهاى عرب خلیج فارس، همکاری اقتصادی و استراتژیک را سست و شکننده ساخته است.

تجربه شورای همکاری خلیج فارس از پاره‌ای جهات در اتحادیه مغرب عربی و شورای همکاری

○ تهاجم عراق به کویت
این افسانه را که اعراب به برادران شان حمله نمی‌کنند نقش بر آب و صوری بودن ترتیبات امنیتی در بعد سیاسی و نظامی را آشکار ساخت.

اقتصادی مورد بحث نسبت عکس داشته است.^{۱۷} از همان سال ۱۹۴۹ روی چندین طرح مشترک توافق حاصل شد. همچنین چندین طرح همگرایی کار کردی کوچک فعالانه در دست اقدام بوده است اما حداقل صدها ابتکار دیگر در طول چهار دهه گذشته انجام شده که تأثیر واقعی آنها یا ارزش آنها از نظر همگرایی هیچ بوده است زیرا تنها دو کشور بانی آن بوده‌اند.^{۱۸} بیان اینکه نهادهای منطقه‌ای در خاورمیانه یا غیر فعال بوده، از صحنه محو شده‌اند یا آن سوتر از تنگناهای موجود قادر به بالندگی نیستند نباید یک نتیجه‌گیری اغراق آمیز تلقی شود.^{۱۹}

آیا آزادسازی اقتصادی، همگرایی را

در پی دارد؟

با وجودی که اعراب از دیرباز به ضرورت همگرایی اقتصادی منطقه‌ای پی برده‌اند اما تاکنون در راستای تحقق این امر نتیجه ملموسی به دست نیامده است. در گذشته اقدامات انجام شده در منطقه در راستای ایجاد همگرایی با موانع متعددی مواجه شده است. اخیراً در پی «فرایند صلح» دو طرح جایگزین ارائه گردید که به شکل جالبی هر دو در خارج از منطقه شکل گرفته بود. بر مبنای این استدلال که نه تنها صلح برای تجارت مطلوب است بلکه تجارت نیز بطور خاص در خدمت صلح قرار دارد اکنون اجماع نظری در این زمینه در حال شکل‌گیری است که «صلح سیاسی» نوعی دور شدن از گذشته است حال آنکه صلح اقتصادی مدخل و مقدمه‌ای بر آینده می‌باشد.^{۲۰} از سوی دیگر هم موافقت نامه مشارکت اروپا-مدیترانه، و هم کنفرانس اقتصادی خاورمیانه و شمال آفریقا که ملهم از سیاستهای آمریکاست در نظر دارند تا اسرائیل را در منطقه‌گرایی اقتصادی خاورمیانه سهیم نمایند. اما هیچ‌یک از این طرحها قابل اجرا به نظر نمی‌رسد. ایجاد یک منطقه آزاد تجاری بین کشورهای اتحادیه اروپا و کشورهای جنوب مدیترانه با پاره‌ای از محدودیتهای درونی از سوی

عرب الگو قرار گرفته است. در خصوص اتحادیه مغرب عربی که در سال ۱۹۸۹ میلادی به وجود آمد انگیزه‌ها سیاسی و اقتصادی بود. از لحاظ اقتصادی دولتهای عضو تا حدودی مکمل هم هستند در حالی که حجم بازار این اتحادیه از حداقلی که معمولاً برای انجام و حصول رشد متکی به خود و خیزش اقتصادی در کشورهای عضو اتحادیه مورد نیاز است بیشتر است.^{۲۱} اما واقعیت به مراتب پایین‌تر از سخن‌سرایی‌هایی که هنگام بنیانگذاری اتحادیه مطرح شد و نیز سودهایی از کار درآمد که در «طرح وحدت» مطرح شده بود.^{۲۲} الگوی تجاری در بین کشورهای عضو اتحادیه بسیار نامتقارن است: در حالی که ۶۰ تا ۷۵ درصد تجارت کشورهای اتحادیه مغرب عربی با کشورهای عضو اتحادیه اروپایی انجام می‌شود میزان مبادلات تجاری در میان کشورهای اتحادیه فوق در سطح بسیار پایین‌تر و بطور متوسط تنها در حدود ۳ درصد است.^{۲۳} همچنین این اتحادیه در زمینه سیاسی هم موفقیت چندانی به دست نیاورده است. این اتحادیه اگر چه نسبتاً سست و لرزان است اما به هر حال هنوز پابرجا باقی مانده است.

نیازی به توجه بیشتر به دیگر سازمان خرده منطقه‌ای که همزمان با اتحادیه مغرب عربی با به عرصه وجود گذاشت احساس نمی‌شود. در سال ۱۹۸۹ مصر، اردن، عراق، یمن شمالی، شورای همکاری عرب را ایجاد نمودند که البته عمر کوتاهی داشت. این شورا شعار آشنای همکاری برای توسعه اقتصادی و ارتقاء سطح تجارت و رفاه بین کشورهای عضو را تکرار می‌کرد اما به زودی مشخص شد که سازمان دستاویزی استراتژیک در اختیار اعضای خود می‌گذارد، تا هر یک از طریق آن اهداف خویش را دنبال کند.^{۲۴} سرانجام شورای همکاری عرب زیر فشارهای بحران خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ از هم فروپاشید.

بصورت خلاصه در خصوص همکاری اقتصادی می‌توان به این نکته اشاره کرد که میزان توافق نظر معمولاً با جایگاه محوری موضوعات

○ در نظام جدید چنددستگی اعراب، هر یک از دولتها منافع داخلی خود را مقدم بر منافع منطقه‌ای یا خرده منطقه‌ای قرار می‌دهد که این امر در ضعف کارکرد سازمانهای منطقه‌ای و خرده منطقه‌ای نمود می‌یابد.

طرف اروپایی روبروست و امیدواری چندانی برای تحقق همگرایی اقتصادی عربی در سطح گسترده تر به همراه ندارد^{۲۱} در حالی که ابتکار دوم به صورت گسترده به عنوان دسیسه استعمار کهن در قالبی جدید دیده می شود. همچنان که این مطلب از لحاظ ایدئولوژیک توسط شیمون پرز در کتاب خاورمیانه جدید (۱۹۹۳) نیز مطرح گردید هدف واقعی موجود در پس حمایت آمریکا از منطقه گرایی در خاورمیانه به انقیاد کشیدن اعراب از طریق روشهای دیگر قلمداد می شود که به نوعی صلح اسرائیلی در منطقه خواهد انجامید^{۲۲}.

همگرایی اقتصادی اگر نه به دلیل «فرایند صلح»، دستکم می تواند به عنوان نتیجه فرایندهای آزادسازی اقتصادی شکل گیرد. در تعقیب سیاستهای نئولیبرال سخت اندیش، دولتها به استراتژی های صادرات نگر روی آورده اند که از بورژوازی کار آفرین حمایت می کند. اگر اینگونه آزادسازی اقتصادی پیشرفت عمده ای داشته باشد - که این خود جای بحث دارد - پرسی که پیش روی ما قرار می گیرد این است که آیا این آزادسازی اقتصادی به بورژوازی عرب قدرت و انسجام کافی برای انجام دو اقدام زیر را خواهد داد:

۱- محدودسازی قدرت دولت به معنی تحکیم روند آزادسازی اقتصادی که از دید برخی پیش شرط ضروری منطقه گرایی یا حداقل «منطقه گرایی جدید» محسوب می شود؛ و ۲- اقدام به عنوان طبقه اجتماعی پیشگام تاریخی حرکتی را که به یک بازار به هم پیوسته بزرگتر منتهی می شود بر عهده گیرد^{۲۳}.

از دهه ۱۹۷۰ تا اواسط دهه ۱۹۸۰ منطقه عربی یک دوره رشد چشمگیر را شاهد بود. درآمدهای نفتی در کشورهای عرب صادرکننده نفت و دیگر شکل های ناشی شده از رانت نفتی (مانند جریان کمک و وجوه ارسالی) که به کشورهای عرب صادرکننده نیروی کار سرازیر گردید چنین رشدی را سبب شده بود. اما در نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ نرخ رشد به شکل قابل توجهی کاهش یافت که نشان از یک دوره کاهش رشد و بروز کساد داشت^{۲۴}. با کاهش میزان تولید ناخالص ملی به

میزان ۲ درصد در سال در طول دهه گذشته، این منطقه بیشترین میزان کاهش تولید ناخالص ملی را در میان همه مناطق در حال توسعه به خود اختصاص داد. براساس بررسی های به عمل آمده روی خانوارها، شمار افرادی که امرارمعاش آنها کمتر از یک دلار در روز بود با یک افزایش هفتصد هزار نفری بین سالهای ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۰ به رقم ۱۱ میلیون نفر رسید^{۲۵}. بودجه دولتی کشورهای بدون نفت نیز به واسطه کاهش همزمان درآمدها (کمک های خارجی) و افزایش هزینه ها (رشد بهره بدهی ها) دچار مشکل شد. تا سال ۱۹۹۰ رقم بدهی کشورهای عربی به بالاترین سطح تا آن زمان یعنی به حدود ۷۲ میلیارد دلار برای کشورهای مشرق (جز عراق) رسید. این رقم برای کشورهای مغرب به ۵۸ میلیارد دلار سرزد^{۲۶}. اما کشورهای صادرکننده نفت نیز از سیر نزولی اقتصاد در امان نماندند. این روند در کشورهایی که در بحران خلیج فارس درگیر شدند (خصوصاً عربستان سعودی، کویت، عراق که وضعیت بحرانی تری در این خصوص داشتند) به صورت اساسی تشدید شد^{۲۷}.

اگر چه به آرامی، ولی بی هیچگونه شك و تردیدی شکست اقتصادهای متمرکز و حمایتی آشکار شده بود. تا نیمه دهه ۱۹۹۰ تعداد رو به رشدی از دولتها به اقدامات آزادسازی روی آوردند که این امر تضعیف روش های توسعه دولت محور را به همراه داشت. فروپاشی بلوک سوسیالیست و منسوخ شدن چارچوبهای اقتصاد دستوری موجب تقویت این روند گردید. از دهه ۱۹۹۰ دیگر آزادسازی به یک پارادایم جدید تبدیل شده بود^{۲۸}. در حالی که دولتهای عرب در میان کم علاقه ترین کشورهای جهان سوم برای پیروی از سیاستهای نئولیبرال سخت اندیشانه بودند ولی هر یک از آنها به شکل احتیاط آمیزی شروع به تأیید اصول آن نمودند و به تدریج مبانی اساسی آن را پذیرفتند. در چارچوب سیاستهای نئولیبرالی سخت اندیشانه رشد مبتنی بر صادرات تحت مساعدت بخش خصوصی، یک عنصر کلیدی محسوب می شد که از کار آفرینی بورژوازی حمایت می کرد. قبل از

○ در خاورمیانه بخش صنعتی بورژوازی که عمده ترین نیروی طرفدار دموکراسی است فاقد قدرت چانه زنی است و اشتیاق چندانی به باز بودن مرزها ندارد. بخش تجاری - مرنکانتیلیستی بورژوازی هم که مشتاق چنین گشایشی است به شدت زیر استیلای ساختارهای آمرانه قدرت قرار دارد.

شده از سوی کارآفرینان بومی به اجرا نگذاشته‌اند. بلکه این سیاستها بعنوان يك انتخاب توسط دولت در قالب يك سیاست عمومی مورد پذیرش واقع شده است.^{۳۱} در زمانهای تعمیق رکود اقتصادی دولت دیگر قادر به انجام دو کار ویژه اساسی خود یعنی انباشت سرمایه و کسب مشروعیت که اغلب بصورت طبیعی با هم تضاد دارند نبود. منطق دولت‌گرایی با منطق مردم‌گرایی در تعارض قرار داشت. بنابراین دولت هم برای تقسیم بار تقصیر و مسئولیت خود و هم به این امید که تزریق فعالان اقتصادی و سرمایه تازه به احیای يك اقتصاد در حال سقوط کمک کند به آزادسازی اقتصادی روی آورد.^{۳۲}

بسیاری از دولتهای عرب به اصلاحات اقتصادی و برنامه‌های تعدیل ساختاری - شامل آزادسازی قیمت‌ها، آزادسازی تجارت، آزادسازی مالی و اصلاح بنگاه‌های عمومی، و خصوصی‌سازی - مبادرت نموده‌اند. در حالی که پیشرفتهایی در زمینه آزادسازی اقتصادی و مقررات‌زدایی حاصل شده است اما تا آنجا که به خلع ید از (شرکتهای دولتی) مربوط می‌شود پرونده موفقیت‌ها چندان رضایت‌بخش به نظر نمی‌رسد.^{۳۳} این تنها دولت یار رژیم حکومتی نیست که ممکن است با آزادسازی اقتصادی مخالفت ورزد. در اغلب موارد این اصلاحات با مخالفت طبقه تجاری وابسته به دولت و نیز آن دسته از تولیدکنندگان داخلی که در رقابت کاملاً آزاد موقعیت برتر خود را از دست خواهند داد روبرو می‌شود. همچنین می‌توان انتظار داشت که این اصلاحات با مخالفت اتحادیه‌های کارگری که با کار در بنگاه‌های دولتی خو گرفته‌اند و از اقتصاد بازار می‌هراسند روبرو شود.^{۳۴} اما دلیل واقعی بی‌میلی در پیگیری اصلاحات این است که رها کردن کنترل اقتصاد به معنای از دست دادن قدرت است. زمامداران حکومتی دستکم تا زمانی که متقاعد نشده باشند بدیلی جز انقلاب در پیش رو ندارند حاضر به ترك قدرت نخواهند شد.^{۳۵}

بحث در خصوص مأموریت‌های دوگانه بورژوازی بجاست چند کلمه‌ای درباره اصول و ویژگی‌های برنامه‌های آزادسازی اقتصادی در جهان عرب بیان کنیم.

خصوصی‌سازی و آزادسازی اقتصادی

بطور کلی برای چرخش جهان سوم به سمت سیاستهای اقتصادی نئولیبرال دو دسته تبیین ارائه شده است. نخستین دسته از تبیین‌ها به محیط بین‌المللی در بُعد اقتصادی و فکری (وفاق واشینگتن) اشاره دارند در حالی که دسته دوم بر عوامل داخلی (بحران مالی دولت) تأکید می‌کنند. تعیین اینکه کدامیک از این دو دسته نخست پا گرفته است دشوار است - مانند پرسش از اینکه اول مرغ بوده است یا تخم مرغ - و موضوع بحث ما در اینجا نیست.^{۲۹} تنها کافی است بگوییم که:

«شکست الگوهای توسعه قبلی در متن يك اقتصاد سرمایه‌داری که پیوسته در حال گرایش بیشتر به سمت بین‌المللی شدن است، و درك این نکته از سوی تصمیم‌گیرندگان ذربط که سیاست اقتصادی مبتنی بر چشم‌اندازهای توافق واشینگتن بی‌شک برترین سیاست اقتصادی است عوامل اصلی تبیین‌کننده تمایل گسترده به سوی آزادسازی اقتصادی است. البته این عوامل به وسیله نفوذ و قدرت اعتباردهندگان بزرگ غربی، صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و فضای بعد از جنگ سرد که مانع از ابراز وجود طرفداران راه‌حل‌های کمتر لیبرال در عرصه اقتصادی شد تقویت و تحکیم شده است»^{۳۰}.

آشکار است که این عوامل در ترکیبهای گوناگون تأثیرات متفاوتی در تکوین پدیده آزادسازی در کشورهای مختلف در اوایل دهه ۱۹۸۰ و دهه ۱۹۹۰ داشته‌اند اما خصیصه مشترک تمامی این کشورها در این است که برنامه‌های آزادسازی و خصوصی‌سازی را از مجرای ارزیابی تجربی رسمی عملکرد گذشته بخش عمومی مسلط و یا تحت فشارهای اعمال

○ روی هم رفته، رقابتها و سوءظن‌های دائمی بین دولتهای عرب خلیج فارس، همکاری اقتصادی و استراتژیک آنها در چارچوب شورای همکاری خلیج فارس را سست و شکننده ساخته است.

با توجه به نتایج ضعیفی که از برنامه‌های خصوصی‌سازی تا اواخر دهه ۱۹۹۰ به دست آمد برخی از کارشناسان به این نتیجه رسیدند که اصلاحات سیاسی پیش شرط ضروری برای آن است که خصوصی‌سازی به اصلاح کارکرد اقتصادی کمک کند. به عبارت دیگر پروسترویکا (بازسازی اقتصادی) بدون گلاسنوست (فضای باز سیاسی) امکان‌پذیر نیست.^{۳۶} جدای از این نتیجه‌گیری تقریباً مطلق، می‌توان پرسش را به شکل معکوس مطرح ساخت: آیا آزادسازی اقتصادی روند آزادسازی سیاسی را تحکیم خواهد بخشید؟ در این جا قصد ورود به مباحث کلی در خصوص رابطه میان دموکراسی و سرمایه‌داری - اینکه آیا سرمایه‌داری پیش شرط لازم آمانه کافی برای نیل به دموکراسی است اما دموکراسی پیش شرط سرمایه‌داری نیست - را نداریم. ما به جنبه‌های محدودتر قضیه نظر داریم.^{۳۷} آیا اقدامات تعدیل ساختاری هیچ تأثیر ملایم‌کننده‌ای بر رژیم‌های اقتدارگرا دارد؟ و آیا این اقدامات به نوعی چانه‌زنی دموکراتیک یا به عبارت دیگر به ترتیباتی که در چارچوب آن اصلاحات دموکراتیک همچون وسیله‌ای برای نیل به اصلاحات اقتصادی به کار رود منتهی می‌شود؟ بطور خاص چنین چیزی زمانی محتمل است که اصلاحات اقتصادی شامل عدول از الگوی رانتی قبلی، توسعه دولتی و فراهم‌سازی خدمات رفاه اجتماعی باشد. آیا فرایند اخذ مالیات به خودی خود به مشارکت می‌انجامد؟ برای این پرسش پاسخ آسانی وجود ندارد. برخی با احتیاط و خوش‌بینی بر این باورند که «هنوز تقریباً» در همه جای جهان تضاد بین فشارهای اقتصادی فزاینده و خواسته‌های سیاسی از یک سو و کاهش منابع رژیم، نفوذ و فشار بین‌المللی از سوی دیگر، پیشرفت آزادسازی (سیاسی) هر چند بسیار تدریجی را محتمل می‌سازد.^{۳۸} اما بدبختانه رابطه پویای بین رانت - یا عملکرد اقتصادی - و نظم سیاسی رابطه‌ای خودبه‌خودی نیست.^{۳۹} به عبارت دیگر، این نظر

که تغییر در دسترسی به رانت ضرورتاً با تغییرات معکوس در مسئولیت‌پذیری، نمایندگی و مشارکت در پیوند است به صورت کلی قابل اثبات نیست و در واقع تجربه مؤید آن نمی‌باشد. البته رابطه‌ای وجود دارد اما درک شایسته آن نیازمند تحلیل‌های جامع و پیچیده تاریخی است.^{۴۰} مثال‌های فراوانی وجود دارد که در آنها ثروت کمتر نه به دموکراسی بیشتر بلکه به دموکراسی کمتر (مالیات ستانی بدون نمایندگی) انجامیده است. درست است که آزادسازی اقتصادی موجب تحکیم نقش بخش خصوصی می‌شود اما این روند ضرورتاً به درخواست برای نمایندگی بیشتر نمی‌انجامد. کار آفرینان مادام که بتوانند در محیطی با حداقل تضیقات فعالیت کنند بیش از آنکه به سیاست‌بازیهایی حزبی و مشارکتهای سیاسی گسترده علاقمند باشند به ثبات سیاسی علاقه دارند.

بعضی افراد در خصوص «مزایای» تعدیل ساختاری اقتصاد حتی شک و تردیدهای قوی‌تری دارند. برای مثال فارسون و زاخاریا به این نتیجه رسیده‌اند که آزادسازی اقتصادی صرفاً چشم‌اندازهای آزادسازی سیاسی را محدود می‌کند. دولت به کارگزار تعدیل سیاستها و رویه‌های اقتصادی ملی برای انطباق با ضرورت‌های اقتصاد جهانی تبدیل می‌شود و «همچون تسمه نقاله‌ای بین اقتصاد جهانی و اقتصاد ملی عمل می‌کند»^{۴۱}. تعدیل ساختاری باعث تعمیق نابرابری‌های اجتماعی می‌شود و از این نظر موجب پاگرفتن و فراق ملی لازم برای حفظ آزادسازی اقتصادی و سیاسی نمی‌گردد. فارسون و زاخاریا نیز مانند کاکس در مورد کارایی بلندمدت دموکراسی‌های انحصاری یا دموکراسی‌های محدود جدید سرمایه‌داری پیرامونی تردید جدی دارند.

به عنوان نتیجه‌گیری می‌توان گفت که امکان گذار به دموکراسی موضوع یک بحث نظری است. اما آنچه به وضوح دیده می‌شود این است که آزادسازی اقتصادی و سیاسی در خاورمیانه به شکل کاملاً محدودی اجرا شده است. ممکن

○ با وجودی که اعراب از دیرباز به ضرورت همگرایی اقتصادی منطقه‌ای پی برده‌اند اما تاکنون در راستای تحقق این امر نتیجه ملموسی به دست نیامده است.

خواهد توانست خود را از دولت جدا سازد و روند برگشت ناپذیری را آغاز کند که نتیجه نهایی آن گردن نهادن دولت به خواست بورژوازی است؟ نوشته‌های فراوان موجود در این زمینه را می‌توان به دو دیدگاه مخالف هم تقلیل داد. دیدگاه نخست پیش‌بینی می‌کند که دولت بتدریج استقلال خود را در برابر بورژوازی از دست خواهد داد و بورژوازی دستکم در انجام بخشی از رسالت تاریخی خود موفق خواهد شد. دیدگاه دوم را می‌توان در این عبارت خلاصه کرد که «وضع هر اندازه هم که تغییر کند باز همان است که بود.»

یکی از استدلال‌هایی که حامیان دیدگاه نخست ارائه می‌کردند این بود که حکومت طبقاتی نوعی جبر تاریخی است. در این دیدگاه خودمختاری دولت‌های عربی «نوعی انحراف تلقی می‌شد که بدو در اثر پیامدهای ثبات‌زدای ناشی از مبارزه برای استقلال ملی و منافع بادآورده‌ای که دولت‌های تازه استقلال یافته تحت قیادت رهبران ملی رادیکال به آن دست یافته بودند ایجاد شده بود»^{۴۶}.

این وضعیت «عدم نمایندگی بدون پرداخت مالیات» در نتیجه بحران مالی نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ بی‌اعتبار گردید. ولی درست در زمانی که به نظر می‌رسید دولت در نظر دارد تا در قدرت سیاسی و اقتصادی دیگران را سهم نماید افزایش قیمت نفت این انتخاب را غیر ضروری ساخت. به هر حال از نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ دومین دوران سودهای بادآورده به پایان رسید. این امر باعث شد که دولت خودمختار که یک وضعیت غیر عادی تلقی می‌شد فروپاشد. بنابراین روابط دولت و طبقات از نو به شکل واقعی تری شروع به رشد کرد. همچنین ظهور مجدد طبقه تجاری احتمالاً به معنای تفوق بیشتر و داشتن نقش گسترده‌تر برای آنها در ساختار سیاست اقتصادی است. بطور کلی وابستگی بورژوازی به دولت رو به کاهش است اما دولت روز به روز به بورژوازی بعنوان منشاء سرمایه وابسته‌تر می‌شود. «اکنون دیگر این روند برگشت ناپذیر به نظر می‌رسد»^{۴۷}. همچنان که هنری اشاره می‌کند انحصار گرایان چند جانبه دولتی از خصوصی سازی مالکیت و قدرت بازار

است رژیم‌ها برای حفظ ظاهر، نوعی دموکراسی صوری و سطحی را بپذیرند اما البته این کاملاً از دموکراتیک شدن به معنی دقیق کلمه (به مفهوم نمایندگی، مشارکت و مخالفت نهادینه شده) به دور است. در اغلب کشورها دغدغه‌های فزاینده‌ای در خصوص عقلانیت اقتصادی پا گرفته که محرک آنها ملاحظات اقتصادی بین‌المللی بوده است. از این گذشته، همزمان تلاشی برای نادیده گرفتن عقلانیت سیاسی محلی یا حداقل تلاشی در راستای انفکاک این دو نوع عقلانیت صورت پذیرفته است. ترکیب لیبرالیسم اقتدارگرا و تلاش برای بهره گرفتن از ثمرات موج جدید توسعه به گونه‌ای که از اثرات سوء جنبی آن در امان بمانیم یک استراتژی ماکیاویستی است که کیلفورد گرتز* آن را ترکیب نظریه ثروتمند شدن اسمیت با اندیشه حکمرانی هابز خوانده است^{۴۳}. اما در دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ بخش‌هایی از جهان عرب برآستی شاهد باز شدن فضای سیاسی بود. رقابت‌های انتخاباتی در مصر، اردن، الجزایر، تونس، کویت، لبنان، مراکش و سودان در گرفت. علیرغم این تحول افرادی که با بدبینی به این فرآیند می‌نگرند اظهار داشته‌اند به محض اینکه حرکتی موقت به سوی دموکراسی آغاز شود این روند نوپا، در درون یک سیستم اقتدارگرای تحمیل شده و اغلب تقویت شده مستحیل می‌شود^{۴۴}.

آیا بورژوازی یک طبقه پیشگام

محسوب می‌شود؟

با وجود این، آیا دستکم این احتمال وجود دارد که بورژوازی عرب در فرآیند همگرایی اقتصادی پیشگام گردد؟ در نتیجه رواج ارتدکسی جدید توسعه - که رشد مبتنی بر صادرات تحت مساعدت بخش خصوصی را ایجاب می‌کند - یک بورژوازی عرب تازه، پر نیرو و با امید به آینده به صحنه آمده است. اکنون هم محیط داخلی و هم محیط بین‌المللی به این بورژوازی با نگاه مطلوب تری در مقایسه با آنچه در طول دهه نخست بعد از استقلال داشت می‌نگرد^{۴۵}. اما تا چه میزان این بورژوازی

○ اکنون در خاورمیانه اجماع نظری در این زمینه در حال شکل گیری است که «صلح سیاسی» نوعی دور شدن از گذشته است اما «صلح اقتصادی» مدخل و مقدمه‌ای بر آینده می‌باشد.

حمایت می‌کنند و با استفاده از نفوذ فراهم شده از سوی حامیان خود به کسب امتیازاتی از نخبگان حاکم می‌پردازند که به نوبه خود منابع بیشتری را در یک چرخه پیوسته برای آنها فراهم می‌نماید. اگر کارآفرینان خصوصی و حامیان مالی آنها از گروه‌های سازمان‌یافته حمایت کنند^{۴۸} سرانجام مبانی سیاستهای (نظام) حامی‌پرور می‌تواند به

تکثرگرایی سیاسی تبدیل شود. اما دیدگاه دوم بر اساس استدلال‌های مختلف از فرهنگ نگر تا تاریخی - ماتریالیستی - قرار دارد. متقاعدکننده‌ترین دلیل را می‌توان در پیامدهای مربوط به ماهیت به هم پیوسته شیوه‌های تولید در خاورمیانه یعنی سرشت سیال ساختار طبقاتی آنها یافت.

در خاورمیانه ضعف نسبی طبقات متضاد (طبقه پرولتاریا و بورژوازی) و اهمیت بارز طبقاتی میانی به چشم می‌خورد. ایوبی قویاً استدلال می‌کند که در این جوامع، بورژوازی نه تنها از نظر ساختاری ضعیف و از نظر اجتماعی نیز فاقد اثرگذاری لازم است بلکه همین باعث شده است تا بورژوازی فاقد استیلا بر جامعه باشد. این ضعف ساختاری بورژوازی بخش خصوصی را وادار می‌کند تا یا

زائده دولت خود باشد یا کارگزار سرمایه چندملیتی یا هر دو نقش را بازی کند^{۴۹}. بورژوازی برای سود با دولت متحد شده است. به عبارت دیگر یک تفاهم ضمنی پا گرفته است که بر اساس آن بورژوازی از هر نوع نقش سیاسی آشکاری صرف نظر کرده و جهت‌گیری‌های گسترده اقتصادی دولت را دنبال می‌کند و در عوض، به آن اجازه داده می‌شود تا سودهای هنگفتی به جیب بزند^{۵۰}. کاهش درآمدهای دولت و کاهش جذابیت استخدام در بخش عمومی در نتیجه سیاستهای ریاضت اقتصادی، بورژوازی دولتی را وادار می‌کند تا در پی نوعی آینده‌جایگزین برای خود و اسلافش باشد. تعدادی از آنها بخت خودشان را با حرکت به سمت بخش خصوصی آزمایش کرده‌اند^{۵۱}. البته ذکر این مطلب به این معنا نیست که آنچه اتحاد برای سود خواندیم همیشه پایدار خواهد ماند. ممکن است فعالان بخش خصوصی در یک زمان معین برای

مختصه

مانند بسیاری دیگر از کشورهای جهان سوم (مگر کشورهای تازه صنعتی شده) کشورهای عرب نیز استراتژی «تعمیق صنعتی» را که حاصل سیاست تثبیت دولت توسعه‌گرا و نیز تشویق بخش خصوصی بومی است دنبال نمی‌کنند. آنها خود را به سیاستهایی دقیقاً عکس این محدود کرده‌اند. در واقع آنها استراتژی «تعمیق تجاری» را که در پاره‌ای مواقع با اندکی «تعمیق مالی» همراه بود انتخاب کردند. به عبارت دیگر در این روند، به رانت‌های تجاری، گسترش شبکه بانکی و تشویق مقاطعه‌کاری بین بخش عمومی و سرمایه بین‌المللی به جای بخش خصوصی بومی شدیداً تکیه کردند^{۵۲}. این روند به تشکیل قشر جدیدی از تجار نسبتاً بزرگ عمدتاً در تجارت و کمتر در صنعت و گاهی نیز در بخش ساختمان منجر شد. مشخصه عام این قشر تجاری جدید این بود که یا عملاً به دست دولت ایجاد شده بود یا دستکم توسط آن تغذیه می‌شد.

با این حال، این افزایش تنوع در درون بخش خصوصی به تنوع منافع و انتظارات اقتصادی، هم در خصوص حکومت و هم در خصوص سیاستهای همگرایی اقتصادی منجر شد. در ارتباط با رفتار حکومت، بخش تجاری بورژوازی - یا در یک مفهوم گسترده‌تر بورژوازی مالی - مرکاتبلیستی - نسبت به بورژوازی صنعتی بسیار آسانتر خود را با رفتار رژیم اقتدارگرا که در آن نامنی قانونی وجود دارد و دائم سیاستهایش تغییر می‌کند سازگار خواهد ساخت. تجار و دیگر عناصر بورژوازی تجاری به چیزی فراتر از آزادسازی سیاسی و اقتصادی محدود علاقه‌ای ندارند. آنها امتیازاتی از دولت می‌گیرند، با مقامات دولتی معامله می‌کنند و در یک اقتصاد بازار آزاد واقعی نمی‌توانند به چیزی

○ خاورمیانه بالاترین درصد فرار سرمایه‌ها (به صورت پس‌انداز و سپرده‌گذاری در بانکهای غربی) نسبت به تولید ناخالص ملی را در جهان دارد و این یک ضعف عمده برای این منطقه محسوب می‌شود.

شبیبه موقعیت برجسته کنونی شان دست یابند. بنابراین چرا باید خواهان شفافیت بیشتر در امور سیاسی یا مسئولیت بیشتر حکومت باشند در حالی که موقعیت پر منفعت فعلی شان به آسانی از طریق بازی سیاست دیوان سالاری و درباری که زیر سلطه شبکه‌های غیررسمی خانوادگی، منطقه‌ای و قبیله‌ای است حفظ می‌شود^{۵۴}. به همین دلیل بسیار نامحتمل است که کمیته اجرایی اتاق بازرگانی رهبر جنبش طرفدار دموکراسی شود. کار آفرینان صنعتی و افزامندان هم هر یک به سهم خود دیدگاه‌های متفاوتی دارند. علی‌القاعده سرمایه‌گذارهای صنعتی سرمایه بیشتری را طلب می‌کنند و در کوتاه مدت و میان مدت سوددهی کمتری نسبت به معاملات تجاری دارد. بنابراین سطوح پایین مسئولیت‌پذیری حکومت، سطح پایین شفافیت تصمیمات اتخاذ شده و حتی بیش از آنها ضعف حاکمیت قانون تأثیرات سوء بیشتری برای تولیدکنندگان صنعتی در بردارد^{۵۵}. از همین رو این بخش از بورژوازی بی‌شک به میزانی از گسترش دموکراسی علاقمند است. این علاقه را می‌توان از این حقیقت فهمید که اتاقهای صنایع در مقایسه با اتاقهای بازرگانی حمایت کمتری از رژیم‌های اقتدارگرا به عمل می‌آورند. اما صاحبان صنایع به دلیل ضعف اتاق صنایع نمی‌توانند با اصرار خواستار تغییرات شوند.

از حیث سیاستهای همگرایی اقتصادی ظاهراً قضیه برعکس است. روشن است که بورژوازی تجاری به تردد آزاد در دو سوی مرزها بسیار علاقمند است. بسیاری از صاحبان صنایع خواهان حمایت مداوم از صنایع ملی در برابر رقبای خارجی هستند. این به نوعی تنگنا منتهی می‌شود. با فرض اینکه برای نیل موفقیت آمیز به همگرایی اقتصادی منطقه‌ای میزانی از آزادسازی سیاسی مطلوب باشد دستور کار دوپهلوی بخش خصوصی یک مانع عمده در این راه است. از یک سو بورژوازی صنعتی عمده‌ترین نیروی طرفدار دموکراسی محسوب می‌شود اما فاقد هر گونه قدرت چانه‌زنی است و

(دستکم برخی بخشهای این بورژوازی) نسبت به باز بودن مرزهای بی‌علاقه است. از سوی دیگر باز بودن مرزها، دقیقاً همان چیزی است که بورژوازی تجاری خواستار آن است اما این بورژوازی به شکل گسترده‌ای تحت استیلای ساختارهای قدرت آمرانه قرار دارد^{۵۶}.

عده‌ای بر این باورند که تنها با اتخاذ یک استراتژی جایگزینی صادرات پویا - بر اساس رهاکردن خطوط صادرات سنتی صنایع نساجی، پوشاک، تولیدات غذایی و اقدام به راه‌اندازی خطوط جدید صادرات^{۵۷} - بورژوازی صنعتی قدرت چانه‌زنی بیشتری در برابر رژیم‌های اقتدارگرای فعلی به دست خواهد آورد و خود به خود در خواهد یافت که می‌تواند از صرفه‌جویی‌های ناشی از مقیاس که با دستیابی به بازارهای گسترده‌تر امکان‌پذیر می‌گردد سود برد^{۵۸}. اما هم با توجه به تجربه گذشته و هم با توجه به شرایط اقتصادی موجود به نظر می‌رسد دستیابی به اهداف این استراتژی رشد برون‌نگر به سختی امکان‌پذیر باشد. گرچه اغلب دولت‌ها دریافته‌اند که ناگزیر از انجام اصلاحات ساختاری در اقتصاد هستند اما محتوا و زمان‌بندی این اصلاحات هنوز مورد مناقشه است. بسیاری از کشورها هنوز حتی مرحله‌ی جان‌نشین‌سازی واردات را پشت سر نگذاشته‌اند و مطمئناً تجار بومی آنها به قدری ضعیفند که نمی‌توانند بر رقبای خارجی یا شرکتهای مختلط فائق آیند^{۵۹}. وانگهی، نتایج برنامه‌های تعدیل ساختاری از لحاظ بازگرداندن ثبات کلان اقتصادی به هر یک از کشورها بسیار دوپهلوی است و از لحاظ ایجاد فرصتهای جدید برای رشد و سرمایه‌گذاری تأثیرات منفی شدیدی داشته است^{۶۰}. خاورمیانه بالاترین درصد فرار سرمایه‌ها نسبت به تولید ناخالص ملی را در جهان دارد و این یک ضعف عمده برای این منطقه محسوب می‌شود^{۶۱}. عوامل دفع‌کننده داخلی و عوامل جذب‌کننده بین‌المللی با یکدیگر ترکیب شده و باعث فرار سرمایه‌های عربی عمدتاً بصورت پس‌انداز و سپرده‌گذاری در بازارهای غربی شده است.

○ در جوامعی که بین لیبرالیسم متداول و همگرایی جویی رادیکال قطب‌بندی شده‌اند، رهبران و احزاب سیاسی اگر نتوانند در چارچوب برخی دسته‌بندیهای موفق بین‌المللی وارد گردونه همگرایی شوند ممکن است از قدرت ساقط گردند.

حتی در صورتی که بیشتر کشورهای منطقه سیاست تعدیل کلان اقتصادی را بصورت موفقیت آمیز و اساسی به اجرا گذارند هر چند این اقدامات برای پذیرش سیاستهای همگرایی مناسب است ولی تنها شرط لازم و نه شرط کافی برای تحقق فرایند همگرایی است. به بیان دقیق تر برای اینکه فرصت‌های همگرایی از قوه به فعل درآید باید دید که آیا این کشورها قادر خواهند بود در وهله نخست زمینه سیاسی-ساختاری لازم برای همکاری را فراهم سازند. بی‌اعتمادی‌های متقابل هم میان رژیم‌ها و شهروندان‌شان و هم میان خود رژیم‌ها در سطح بالایی است. مادام که بیشتر حکومت‌های دول عربی بخواهند شیوه‌ای را که با آن خو گرفته‌اند همچنان حفظ کنند منطقه گرایی بیشتر يك موضوع نمادین باقی خواهد ماند. مطمئناً برقراری صلح در منطقه وضع را تغییر خواهد داد و احتمالاً شانس همکاری درونی میان اعراب را تقویت خواهد کرد اما دورنمای این امر نیز امیدوار کننده به نظر نمی‌رسد و تحقق آن ممکن است سالهای متمادی به طول انجامد. وانگهی حتی در يك سناریوی صلح، ممکن است ثمرات بالقوه این فرایند در روابط اقتصادی با خارج منطقه نهفته باشد تا با داخل منطقه ۶۲.

از پایان دهه ۱۹۸۰ خاورمیانه و شمال آفریقا پایان جنگ سرد، جنگ خلیج فارس و روند صلح اعراب و اسرائیل را شاهد بوده است. این حوادث عمده نقشه سیاسی منطقه را تغییر داده و تجزیه خاورمیانه در امتداد مرزهای ملی را سبب شده است. در خاورمیانه نیز مانند همه نقاط جهان پایان مناقشات جهانی و مرگ ایدئولوژی‌ها زمینه را برای استراتژی‌های ملی متنوع تر و متعارض تر فراهم ساخت. ویژگی پیوندهای اقتصادی کشورهای خاورمیانه وجود قوانین متفاوت در کشورهای مختلف و موقعیتهای (اقتصادی) متفاوت خواهد بود ۶۳. این وضعیت باعث شده است تا دوجانبه گرایی رواج یابد که از جمله به صورت ضعف نهادهای چندجانبه موجود

(خصوصاً جامعه عرب) نمودار می‌شود. غالباً قدرت يك قطبی تقریباً بلامنزاع غرب ترس از به حاشیه کشیده شدن را به همراه داشته و بیشتر حکومتها را به یافتن اشکال جدید همگرایی واداشته است. این درحالی است که تعداد دیگری از کشورها به شدت به سیاست تک‌روی روی آورده‌اند. در جوامعی که بین لیبرالیسم متداول و همگرایی جویی رادیکال قطب‌بندی شده‌اند رهبران و احزاب سیاسی اگر نتوانند در چارچوب برخی دسته‌بندی‌های موفق بین‌المللی وارد گردونه همگرایی شوند ممکن است از قدرت ساقط گردند (چنانکه در مورد سودان، الجزایر و ایران اتفاق افتاد ۶۴) ولی اگر راه همگرایی را خیلی سریع هم در پیش گیرند ممکن است زندگی خود را در این راه از دست بدهند (چنانکه در خصوص سادات و رایین این اتفاق افتاد ۶۵). آنچه تاکنون در خصوص خاورمیانه شاهدش بوده‌ایم وضعیتی است که در آن رقابت بسیار کمتری بین دولتهای عرب برای استیلا بر کل منطقه عربی وجود دارد. اما در عین حال رقابت شدیدتری میان زوج‌هایی از دولتها برای کسب برتری در روابط با دیگر شرکاء غیر عربی وجود دارد. چنین حالتی را می‌توان در میان کشورهایمانند سوریه و لبنان، اردن و دولت خودگردان فلسطین، مصر و اردن که همگی محاسباتشان را با نگاه به اسرائیل انجام می‌دهند مشاهده کرد. در يك کلام کشورهای عربی نه تنها هماهنگ نیستند بلکه برعکس در رقابت با یکدیگر به سر می‌برند. در آینده قابل پیش‌بینی استراتژی مسلط، دوجانبه گرایی خواهد بود نه منطقه گرایی یا چندجانبه گرایی. در صورتی که اختلافات ملی و بحث جهانی شدن استیلا یابد حتی بعید نیست که بقای خاورمیانه بعنوان سیستمی متمایز رنگ بازند. کمربند شمالی، خلیج فارس، کشورهای مغرب و مشرق (عربی) هر يك ممکن است راههای هر چه متفاوت تری در پیش گیرند ۶۶.

عالی‌ترین سطح قابل حصول در زمینه منطقه گرایی ترتیبات فرو منطقه‌ای-اگر اصلاً اهمیتی داشته باشند- و گونه‌ای از همکاری کارکردی خواهد بود. یادداشت‌های مقاله در دفتر ماهنامه موجود است.

○ کشورهای عربی نه تنها هماهنگ نیستند بلکه در رقابت با هم به سر می‌برند و در آینده استراتژی مسلط، دوجانبه گرایی خواهد بود نه منطقه گرایی یا چندجانبه گرایی.